

سال ۱۴۳۸ - جلسه ۱۰ - لزوم سیروسلوک

نردبانی و مرحله‌ای

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«وَلَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنِبُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ

النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ

السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.»

حضرت سجاد علیه السلام عرضه می دارد: ای

پروردگار، من از تعجیل عقوبت نمی ترسم و اینکه

تو عقوبت مرا جلو بیندازی؛ گناهی که می کنم

خطایی که می کنم تو بیایی عقوبت را جلو بیندازی،

نه! من ترس ندارم. این ترسی که ندارم به این جهت

نیست که تو ناظر بر اعمال من نیستی و اطلاعی بر

رفتار من نداری، نه! به این جهت نیست. تو از همه افراد به من نزدیک تر هستی و از رگ گردن به من نزدیک تر هستی و از خود من، به خود من نزدیک تر هستی؛ چون تو در مقام مبدئیت و علّیت نشئت من قرار داری و من معلول و مخلوق تو هستم.

این نظارت نظارتِ عِلّی است، نه یک نظارت علمی اکتسابی اصولی، و اطلاع در این جهت بیشتر است. بنابراین به این جهت (که اطلاعی بر رفتار من نداری) نیست. پس به چه جهت است؟ به این جهت است که من تو را خیر الساترین می دانم، از همه آنهايي که، از همه افرادی که، از همه اشخاصی که ستر عیوب دیگران را می کنند تو از همه آنها بالاتر هستی. تو یک نحوه ستاریتی داری که از عهده کس دیگری بر نمی آید، تو آن نحوه ستاریت را داری.

و در مقام حکومت و قضاوت و حسابرسی اعمال و رفتار من، در حکومت احکم هستی؛ یعنی حکم تو عین واقع و عین حقیقت و نشئت گرفته از آن مقامی است که دارای این صفات است. حالا راجع به فقرات **أَحْكُمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ**

بعدها اگر توفیقی پیدا شود [صحبت خواهد شد].

راجع به خیر الساترین در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض شد که ستر یعنی عیب پوشی. غیبت به چه می‌گویند؟ **ذکرک أخاک بما یکره**^۱؛ تو به نحوی جلوی دیگران از برادرت یاد کنی که ناراحت شود این را می‌گویند غیبت - تهمت که اصلاً جای خود دارد به چیزی را که نیست نسبت دادن - این را می‌گویند غیبت. و انسان همان‌طور که بر خود نمی‌پسندد بر دیگران هم نباید بیسندد، اگر خوشش نمی‌آید که دیگران بدی او را بگویند، نه اینکه حالا تهمت بزنند حالا تهمت زدن که اصلاً جای صحبتش نیست. نه، انسان یک کاری انجام داده و نقصی یا عیبی از او سر زده و بعد کسی دیگر هم مطلع نیست، انسان بیاید و آن را برای سایر افراد افشا کند. این عمل، عمل قبیحی است و خدای متعال که این کار را انجام نمی‌دهد، نمی‌آید عیب را برای دیگران افشا کند.

^۱ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به اباذر: قلت: یا رسول الله و ما الغیبة؟ قال: ذکرک أخاک بما یکره. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۸۹.

به‌طور کلی صفاتی که در اشخاص هست و اینها صفاتی است که صفات مستحسنه و مربوط به خود ذات پروردگار است، خدای متعال روی این صفات حساب می‌کند. گرچه آن شخص، شخص موحدی هم نباشد ولی ممکن است دارای یک صفت خوبی باشد؛ حاتم طائی سخی بود ولی موحّد نبود. خیلی بودند افرادی که اینها داری صفات خوبی بودند ولی اهل توحید نبودند، حالا یا مستضعف بودند یا اینکه مستضعف هم نبودند ولی یک هم‌چنین مسئله و هم‌چنین مطلبی را داشتند و ما می‌بینیم که در حکایات، در احادیث، در اخبار اینها مورد مدح قرار گرفته‌اند به همین جهتی که دارای این صفات بودند. انسان باید به این سمت حرکت کند، به این سمت حرکت کند و برود و خودش را متحوّل کند؛ چون این صفات، صفات پروردگار است و بنده برای رسیدن به آن ذات پروردگار باید متحوّل بشود و برگردد و این نفس او که متوغلّ در شهوات است و در مادیّات است و در هواها است، این نفس باید کم‌کم از این توغلّ خارج بشود، بیرون بیاید تا بتواند

با آن عالم، که عالم تجرّد و عالم بی عیبی و بی نقصی و بی خدشه و بی خلاف است باید با آن عالم انس بگیرد تا اینکه بتواند در آن فضا وارد شود.

آینه شو وصال پری طلعتان طلب *** اول بروب

خانه دگر میهمان طلب^۱

این یک اصل حقیقی و یک اصل واقعی است؛

کسی که می خواهد بیاید در عالی ترین بحث و درس

از علوم شرکت کند نمی تواند همین طوری سرش را

بیندازد پایین و وارد مدرس و فضای آموزشی در آن

سطح و در آن فضا بشود. باید بیاید مطالب قبل را

درست کرده باشد، درسش را خوانده باشد. پانزده

سال باید بیاید درس بخواند، یکی یکی قدم اول، قدم

دوم تا این علوم را یک به یک در خود تحصیل کرده

باشد و بعد بتواند بیاید حالا در فلان کلاس شرکت

کند.

یک وقت ما در دارالشفاء آن موقع ها که مباحثه

داشتیم - آن بحث سوم، مثل اینکه فلسفه بود - یک

روز یک بنده خدایی آمد عراقی هم بود ایرانی نبود.

^۱ صائب تبریزی

آمد آنجا و نشست - من گفتم از نگاهش پیداست این الان شروع می کند به ... - شروع کرد اعتراض کردن. ما دیدیم که خیلی دارد پرت و پلا می گوید. هیچ چیز نگفتیم و نگفتیم دیدیم که نه، ول کن نیست. گفتم: آقا جان! این بحثی که ما الان داریم می کنیم این أسفار است شما کجا بوده اید؟! گفت: آقا من هر جا که بودم شما به من چه کار دارید؟ شما جواب سؤال مرا بده. گفتم: بنده معذرت می خواهم! بنده سؤال ها را می توانم پاسخ دهم که قبل آن، طرف درشش را خوانده باشد، عذر می خواهم بفرمایید. ناراحت شد و بلند شد و قهر کرد و رفت. گفتم: الهی شکر، مطلب زود ختم به خیر شد! اقلأً با ما گلاویز نشد! چون از او برمی آمد که بیاید و به آن نحوه ... تو که این درس را نخوانده ای، باید هشت سال درس خوانده باشی تا الان بیایی اینجا. تو چه می گویی؟! اینکه نشد. بیاید هیچ فایده ای برایش ندارد و در درس درست می کند برای همه، باید بیاید مانوس شود، قرین شود، نزدیک شود و به فضایش نزدیک شود که بعد بتواند بیاید، همین طور که نمی شود بیاید.

وقتی که یک فلزی را می‌خواهند تبدیل کنند می‌آیند خالصی آن را می‌گیرند، کم‌کم این سنگ را می‌آیند آب می‌کنند و مواد زائد را کنار می‌زنند و آن مواد خالص را می‌گیرند بعد مذاب می‌شود و بعد کم‌کم آن تبدیل می‌شود به همان فلزی که مورد نظر است. خالصی‌ها باید کنار برود فقط آنچه را که باقی می‌ماند همان آلیاژی باشد که مورد نظر است. در همه چیز همین‌طور است، در همهٔ مسائل، در همهٔ فنون. در آنچه که در این دنیا است یک مرتبه یک چیز حاصل نمی‌شود، نیاز به زمان دارد، نیاز به کار دارد تا کم‌کم کم‌کم کم این شیء بتواند خودش را شبیه کند برای شیء دیگر. در علوم آزمایشی و ... این مسئله خیلی کاربرد دارد.

این نفس انسان فرض کنید که می‌خواهد حرکت کند، حرکت به سوی عالم بالا کند، آن عالم بالا چیست؟ آن عالم بالا عالم صفا است، عالم صدق است، عالم وفا است، عالم توحید است، عالم وحدت است، عالم اُنس است، عالم محبت است. آنجا عالم قهر نیست، عالم کذب نیست، عالم نفاق

نیست، عالم دورویی نیست، عالم حقه‌بازی و
دغل‌بازی و کلک نیست. اینها همه برای اینجاست،
همه‌اش برای اینجاست. هر که در هر رشته‌ای
می‌خواهد باشد الحمدلله از این مسائل و از این
وسائل به مقدار کافی برایش گذاشته‌اند! هر کس، در
هر لباسی - اتفاقاً در همین لباس ما بیشتر از بقیه هم
است، الی ماشاءالله الی ماشاءالله و ما اتفاقاً بیشتر باید
حواسمان را جمع کنیم! توجه می‌فرمایید؟!

وقتی انسان می‌خواهد از اینجا برود در آن عالم،
یا همین که در اینجا هست می‌گوید نه آقا، ما آنجا را
نخواستیم! می‌خواهیم همین که هست در همین جا
باشیم! حالا فرض کنید نماز را هم می‌خوانیم، روزی
دو تا دروغ هم گفتیم عیبی ندارد، ما اصلاً
نمی‌خواهیم راست بگوییم، کی را ببینیم؟! اصلاً ما
می‌خواهیم دروغ بگوییم! حالا یکی این طور است.
اصلاً بعضی‌ها واقعاً ذاتشان به واسطه دروغ‌هایی که
می‌گویند آدم تعجب می‌کند این چطور این قدر
راحت دروغ می‌گوید، این چطوری می‌شود؟
این قدر به این راحتی کلک بزند، این قدر به این

راحتی تهمت بزند، این چطوری می‌شود؟ بعد می‌بینیم نه، این این قدر دروغ گفته، این قدر کلک زده، این قدر بی‌حیایی کرده که اصلاً این بی‌حیایی برایش یک وجود ثانوی شده است، آن وجود اولی رفته کنار، آن صفا - که اگر داشته - آن دیگر کم‌کم می‌آید کم‌کم.

شما یک لیوان آب را در نظر بگیرید - این لیوانی که الان در اینجا هست، یک مقدارش را بخوریم، تشنه‌مان شده بود - این لیوان آب را در نظر بگیرید این لیوان صاف است. شما رنگی می‌بینید؟ هیچ رنگی نمی‌بینید. یک شیشه مرکب و جوهر را هم می‌گذارم کنار دستم و یک قطره می‌اندازم در این لیوان، یک دفعه می‌بینید این قطره شروع کرد این لیوان را برگرداندن و تغییر دادن. بعد از یک مدت که گذشت دیگر آن قطره پیدا نیست. شما می‌بینید لیوان یک مقدار کدر شد، الان با قبلش فرق کرد ولی هنوز کاملاً سیاه نشده است. از صفای خودش یک مقداری خارج شد.

این خطر بزرگی است برای ما، خطر ما این

است! یک قطره دیگر من در آن می ریزم. دوباره این قطره شروع به چرخیدن می کند و با آب و بالا و پایین، کم کم دیگر آن قطره محو می شود و آن اثری که باقی می ماند شما می بینید که یک مقدار دیگری کدورت بیشتر شد. قطره سوم و قطره چهارم. آقا تا به جایی می رسد که شما نگاه می کنید یک دفعه آب سیاه سیاه شده است، اصلاً هیچ تفاوتی با آن شیشه مرکب و جوهر دیگر ندارد، فاتحه! حالا قشنگ این شد مثل خودش، مثل این جوهر، مثل مرکب.

مرکب سیاه است و این دل هم سیاه شد. حالا دیگر اصلاً نمی تواند راست بگوید؛ یعنی اصلاً به اینجا می رسد که دیگر نمی تواند راست بگوید، نمی تواند کمکی به کسی کند و نمی تواند نگاهش نگاه وحدت باشد، نمی تواند ذاتش ذاتی باشد که به دنبال خیر باشد. این ذات اصلاً کلک می شود، این ذات اصلاً می شود خدعه.

آدم می رسد به اینجا ها! می رسد. این ذات می شود اصلاً دروغ. آقا دروغ می گوید بعد هیچ چیزیش هم نیست، اصلاً باکی هم برایش نیست. بابا

این دروغی که تو می‌گویی یک روز این دروغ فاش می‌شود حالا یک دروغ گفتیم خب فاش بشود صاف می‌گویند خب فاش بشود! مسئله‌ای نداریم حالا بشود مشکلی نداریم حالا بشود! این کلکی که تو می‌زنی یک روزی این کلک بر ملا می‌شود. خب بشود مطلبی نیست! یعنی کم‌کم برمی‌گردد به این کیفیت.

وقتی به اینجا رسید می‌شود **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ**

وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ﴿البقرة، ۷﴾

خدا بر دل و بر گوش آنها و بر چشم آنها یک پرده‌ای می‌اندازد و در آن فضای پرده دیگر چه می‌تواند ببیند؟! آیا می‌تواند صداقت در آنجا ببیند؟ آیا می‌تواند در آنجا حقیقت ببیند؟ آیا می‌تواند در آنجا صفا ببیند؟ آیا آیا آیا... ادا. **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ**

عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ختم می‌کند

خدا، مهر می‌زند. ختم یعنی مهر زدن، یعنی دیگر کارش تمام است. دیگر همه این روزنه‌ها از بین رفته است، دیگر این آب سیاه سیاه شده است. اینجاست که کار آدم و فاتحه آدم دیگر خوانده شده است و این به واسطه عدم توجه و خرده خرده وارد شدن

است.

این آبی که الان اینطور است یک دفعه که اینطور نشده است. شما یک دفعه شیشه مرکب را صاف خالی می کنید در آب همه چیز برهم می ریزد، نه، یک قطره یک قطره یواش یواش. این قلب انسان هم یواش یواش شروع می کند به خراب شدن نه یک دفعه! لذا انسان وقتی که یک گناه می کند خیلی برایش سخت است، اصلاً آن روز پریشان است، ناراحت است، این چه غلطی بود که کردم، این چه گناهی بود که کردم! دوباره تکرار که بشود آسان تر می شود دوباره این مسئله، تا وقتی که انسان آن گناه را می کند هیچ چیزش هم نیست هیچ باکی هم ندارد، این را بسته شدن می گویند.

بر این اساس فکرش همان می شود به همان طریق، سلیقه اش به همان نحو می رود و میلش به همان نحو می رود. میل به گناه برایش بیشتر است تا میل به ثواب؛ وقتی در یک مجلس بنشیند اگر در آن مجلس غیبت و خبرهای دورغ باشد شب تا صبح می نشیند، اما اگر وارد یک مجلس شوند که بخواهند

دوتا حدیث بخوانند و دوتا روایت بخوانند می گوید
آی چیه؟ حوصله مان سررفت! و بلند می شود
می رود. میلس هم می رود به آن سمت، محبتش
می رود به آن سمت، رفقای که انتخاب می کند
رفقای آن طوری انتخاب می کند. در مقابل، آن
رفقای را که از دست می دهد آنهایی هستند که در
نقطه مقابل با او قرار دارند، اصلاً نمی تواند جمع
شود نمی تواند، اصلاً نمی تواند با آنها حرف بزند یک
مقداری که تازه صحبت کند.

مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - وقتی که
در مجالس شان گاهی از بعضی از امور عادی و امور
ظاهری - گناه هم نبود همین امور عادی - صحبت
می شد [می فرمودند:] آقا چیه وقت تان را به این چیز
صرف می کنید؟ حرف قحطی است که از این
حرف ها می زنید؟ این چیه که وقت تان را صرف
می کنید؟ یعنی اصلاً نمی تواند تحمل کند که حتی
حرف هم حرف عادی است، فقط می خواهد از
توحید باشد، فقط می خواهد از خدا باشد، فقط
می خواهد از صفات خدا باشد، فقط می خواهد به آن

سمت باشد. وقتی آدم در مجالس آنها می‌نشیند اصلاً احساس می‌کند در یک عالم دیگر است، در یک فضای دیگر است، در یک چیز دیگر است.

وقتی می‌آید با اهل دنیا می‌نشیند؛ این خورد و این زد و آن دزدی کرد و آن بالاکشید و آن پایین‌کشید و از این بالا و پایین کشیدن‌ها، آن گران شد و آن ارزان شد و آنجا توپ ترکید، همین، تمام حرف‌ها در همین فضا قرار دارد.

حالا اگر انسان بیاید یک مقداری صحبت بکند آنهایی که البته در دل‌شان حالا یک چیزهایی باقی مانده است ممکن است حالا یک حالت انبساطی پیدا کنند و خوش‌شان بیاید. ولی آنهایی که دیگر نه، دیگر از آن **خَتَمَ اللَّهُ** شده‌اند، خب آقا دیگر فرمایشی ندارید؟! دیگر خیلی مستفیض شدیم فرمایشی ندارید، اجازه مرخصی می‌فرمایید؟! می‌گوییم خدا خیرت دهد زودتر برو داری می‌ترکی! پا می‌شود و می‌رود. می‌رود خودش را آزاد می‌کند، می‌رود خودش را راحت کند از چی؟ از فضایی که در آن توحید است. آنجا برایش زندان است، آنجا برایش

غل و زنجیر است. می‌خواهد از آن فضایی که آن فضای نور است و برای او غل و زنجیر شده است خودش را خارج کند. برود در یک فضایی که حرف دنیاست که گران شد و ارزان شده بالا رفت و پایین آمد، زد و آمد، می‌خواهد به این فضا برود و در این مجالس و در این امور و در اینها قرار بگیرد. پس انسان خودش را می‌تواند محک بزند ببیند کجاست، در این دو طرف در کجا قرار دارد، آیا نزدیک به آن طرف است یا نزدیک به آن طرف دیگر است.

یک نفر از مرحوم آقا پرسید که آقا ما اینکه بدانیم در چه وضعیتی هستیم این از کجا معلوم می‌شود؟ می‌خواهیم بدانیم وضع مان چطور است؟ ایشان فرمودند که معیار این است که نگاه کنید ببینید نسبت به سابقتان، عشق‌تان، علاقه‌تان، کاری که دارید انجام می‌دهید - نگفتند که نماز شب‌تان به جای یازده رکعت بیست و سه رکعت شده است یا نه؟ یا مثلاً قرآن به جای یک حزب، یک جزء ختم می‌کنید یا نه؟ یکی از اصحاب آمد خدمت امام صادق علیه السلام یا امام باقر، گفت من در هر روز یک ختم

قرآن می‌کنم. حضرت فرمودند: خوشم نمی‌آید کمتر از یک ماه یک ختم قرآن کنید! چه خبر است؟ یک ختم قرآن در یک روز انجام می‌دهید. بفهم چه دارید می‌خوانید؟ بفهم چه دارید تلاوت می‌کنید؟ بفهم این مطالب از کجا آمده است. همین‌طور [هررری] می‌خوانید از اول برو تا آخر! حضرت فرمودند: کمتر از یک ماه من خوشم نمی‌آید حالا آمدی داری یک [اظهار فضل] هم می‌کنید! - نه، آنکه ایشان می‌فرمایند بین نسبت به سابق، علاقه‌ات، عشقت، همّت نسبت به این راه، نسبت به خدا، گذشتت، مثلاً سابق مسئله‌ای اگر پیش می‌آمد حالت گذشتت چه بود؟ حالت نفست چطور می‌توانست بگذرد؟ نفست چطور می‌توانست اینها را رد کند، نفست می‌ایستاد یا نمی‌ایستاد، الان چطور است؟ این معیار است، این ملاک است که جلو رفته‌ای یا ایستاده‌ای یا عقب رفته‌ای، معیار این است. همه اینها را خودمان می‌توانیم یک مقایسه‌ای کنیم دیگر، بالاخره حالمان دستمان است دیگر، پارسالمان، دو سال پیشمان، شش ماه پیشمان،

بینیم که خدا برایمان چه جایگاهی دارد؟ خدا را
چقدر قبول کرده‌ایم؟ چقدر برای خدا جا باز
کرده‌ایم؟ ما که برای همه‌جا باز کرده‌ایم، برای
بچه‌مان برای زن‌مان، برای برادر و خواهرمان، برای
همسایه‌مان، برای شریک‌مان، برای سرقفلی
مغازه‌مان، برای همه‌جا باز کرده‌ایم، فقط این خدای
بیچاره بدبخت است که پرتش کردیم در عالم
هیروت، اصلاً هم کاری به کارش نداریم، فقط موقع
ظهر و عصر که می‌شود یک الله اکبر و کلنگی
می‌گوییم آن را هم اگر سر وقت بخوایم بخوانیم و
الا آن را هم می‌اندازیم آخر وقت! ای خدا چه می‌شد
اگر این دو رکعت هم برمی‌داشتید؟! تو که خیلی
رحمانیت داری می‌آمدی و این رحمانیت را هم
نسبت به ما می‌کردی! این چهار رکعت هم
برمی‌داشتی که دیگر خیلی خدای خوبی بودی!! این
روزه را هم برمی‌داشتی! تو که به این خوبی هستی،
این همه بخشنده، چه می‌شد این یک ماه را هم
می‌گفتی بخورید! بجای اینکه روزه بگیریم بخوریم،
حالا طوری نمی‌شد و از بزرگیت کم نمی‌شد! اینها

چیزهایی است که ... توجه کردید؟!

آنکه دارد به راه خدا می رود میزانش را باید این قرار بدهد، معیارش را باید این قرار بدهد. برای خدا چقدر حساب باز کرده است، برای امامش چقدر حساب باز کرده است، برای امامش. اینکه یاد امام کنیم و بنشینیم و مجلس و یابن الحسن اینها منظور بنده نیست. چقدر در دلت این امام جا باز کرده است؟! مطالبش، ایده هایش، مبانی اش، قوانینش، دستورالعمل هایش، اینها چقدر برای تو ارج قرار داده شده؟ این [معیار] انسان خودش متوجه می شود.

حالا همین مسئله از این طرف به آن طرف است؛ اگر قرار باشد این لیوان آبی که الان سیاه سیاه است، اگر قرار باشد این لیوان آب را بخواهیم تبدیل کنیم به آب زلال، باید چه کارش کنیم؟ باید فیلتر بیاوریم یک فیلتر می آوریم آب را از آن رد می کنیم می بینیم آب یک مقدار از سختی و از آن سیاهی اش کم شده، ولی هنوز قابل شرب نیست. دوباره یک فیلتر می آوریم و از آن فیلتر رد می کنیم دوباره کم کم کم کم کم کم یک دفعه شش هفت تا فیلتر که رد شد می بینیم

شد همین آب، اه! این اول سفید بود بعد تبدیل به سیاه شد دوباره حالا سیاه تبدیل به سفید شد. چرا؟ چون هی اُنس پیدا کرد، اُنس پیدا کرد، اُنس پیدا کرد و از آن گرفته شد گرفته شد گرفته شد.

حالا که آب سفید شد حالا می تواند وارد شود. وارد آن فضایی بشود که دیگر در آن فضا کدورت نیست، دروغ نیست، تهمت نیست، کلک زدن نیست، دور زدن مردم نیست، خودرأیی نیست، اُنانیت نیست، نفسانیت نیست، شهوات نیست، نیست نیست نیست، اینها را یکی یکی باید به وسیله این فیلترها از دست بدهیم و بعد یک دفعه می بینیم این یک انسانی شده است اصلاً یک طور دیگر، اصلاً یک وضع دیگر، اصلاً یک حال دیگر، اصلاً در یک فضای دیگر، ا! این همان پنج سال پیشی بوده است. پس چرا این طور شده است؟ نورانی شده است چرا این قدر...

خب آمده خودش را عوض کرده است. ننشسته پایش را بیندازد روی آن پایش هرچه شد که شد، آمده خودش را عوض کرده، آمده به راه افتاده است،

آمده به کار افتاده است، آمده دستورات بزرگان را عمل کرده است، آمده به تربیت بزرگان تن داده است نه اینکه جفتک انداخته، نه اینکه به جای تن دادن لگد انداخته! وقتی که تسلیم شده، تسلیم شده آن هم شروع می‌کند از راهش وارد شدن، یک ضربه را می‌زند. می‌گوید می‌خواهد تسلیم بشود دیگر، وقتی تسلیم می‌شوید همین‌طور نگاهت که نمی‌کند، اگر نگاه نکند دیگر تسلیمی و غیر تسلیمی چه فایده‌ای دارد؟

وقتی که تو تسلیم می‌شوی با این تسلیم شدن یک تعهد و مسئولیتی می‌آید روی آن ولیّ خدا، آن ولیّ خدا می‌گوید حالا که تسلیم شدی پس بگیر و بخور این اولیش، خب خودت گفتی من تسلیم هستم. اگر تسلیم نیستید هیچ کاریت نداریم، بفرمایید آقا بفرمایید، خواهش می‌کنم لطف فرمودید بزرگوار هستید اختیار دارید، شما کجا و ما کجا، اینها همه برای زمان قبل از تسلیم شدن است. وقتی آمدی گفتی که آقا تسلیم هستم، بینیم راست می‌گویی یا نه؟ یک وقت می‌گویی با ما شوخی می‌کنید که تو را

به خدا بیا ولمان کن. همان بگذار ما به کارمان برسیم، هم خودت را به دردسر نینداز. آن پشتکی که می خواهی سه سال دیگر بزنی همین نیا، که آن ملق و پشتک را زن و به کسی هم فحش ندهید، نه از اوّل نیاید.

اما وقتی آمدی گفتمی می خواهم تسلیم شوم حالا که می خواهی بیایی تسلیم شوی بسم الله، او که رهایت نمی کند، امروز یکی و فردا یکی.

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق ** هر

دم آید غمی از نو به مبارک بادم

به به به! این حافظ تسلیم بوده است. می گوید

قبل از اینکه حلقه به گوش باشم خبری نبود؛ بیا و

برو و به به و چه چه و هیچ خبری نبود - معنای حلقه

به گوش یعنی تسلیم - تا تسلیم او شدم، تا هرچه

داشتم در دایره ریختم، تا این نفس و انانیت را کنار

گذاشتم، گفتم که اختیار من را از تو و اختیار تو از

من است، وقتی این را گفتم او هم گفت بسم الله،

امروز یکی، دو ماه دیگر یکی دیگر، سه ماه دیگر چه

یک مقدار دیگر.

یکی یکی می بیند عجب! اول می بیند سخت است، آخ آخ بدجوری خورده است. حالا یک مقدار که می گذرد بعداً دومی را که می خورد و سومی، دیگر کم کم عادت می کند پوست آدم کلفت می شود کم کم، بعد به حدی کلفت می شود که اصلاً دیگر نمی فهمد، آنجایی که نمی فهمد خیلی خب! حالا درست شد، حالا همانی را می خواهید که او می خواهد، همانی شدید که او می خواهد و او به دنبالش است. «هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم» این غم که دارد می آید دارد مبارک باد می گوید، می گوید بنده خدا کجا نشسته‌ای مگر از این غم‌ها سراغ کسی دیگر می آید؟! این غم برای تو آمده و اختصاصی برای تو فرستاده شده است. باید مبارک باد بگویی و جشن بگیری، باید چه کنی چه کنی. بعد آدم می بیند دارد عوض می شود، این او نیست، این قبل از این یک چیز دیگر بود بعد یک چیز دیگر بعد دوباره یکی دیگر آمد. خیال می کنید آدم همین است دیگر. حال آدم همین است، نماز آدم دیگر همین است، روزه آدم همین است. قرآن که

می خواند همین است. توّجه همین است، تا به این حال عادت می کند خدا می گوید حالا عادت کردید نه هنوز با تو کار داریم. دوباره یکی دیگر می آید، آدم به هم می ریزد، بالا و پایین می رود و آن هم از آن طرف، ریموت کنترل دستش است که حساب را داشته باشد یک وقت این قطع نشود، حساب دستش است. یک دفعه می بینید عوض شد.

بعد وقتی آن غم می رود آدم می بیند این چرا این طوری است، چرا الان حالش این طوری است. چرا یک فضای دیگری پیدا کرده است، این برای چیست؟ برای اینکه خدا سر به سرش می گذارد منتها سر به سر راست راستی، نه! اینکه بخواهد سر کارش بگذارد آن بقیه را خدا سر کار می گذارد، نه! با اینها که خدا کار دارد و با اینها که کار دارد و انتخاب شده اند برای آنجا یکی یکی می آید.

لذا مرحوم آقا - رضوان الله علیه - همیشه می فرمودند خدا با هر که بیشتر کار دارد بیشتر بر سرش می آورد. چون با ائمه کار دارد از همه بیشتر به سر همین ائمه آورد. بر سر همین پیغمبر چه آورد

و بر سر این امیرالمؤمنین، بر سر همین فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین. دیگر چه نشد واقعا، آدم این صحرای کربلا را می بیند واقعا می گوید چه به فکر آدم می آمد که نکردند و چه نکردند. ولی نگاه می کنید می بینید امام حسین دارد عوض می شود. از روز عاشورا و ساعت به ساعت هی دارد عوض می شود، چهره دارد برافروخته می شود. اینکه همان امام است، اینکه فرقی نکرده است اینکه امام است، خود امام هم با خدا یک حسابی دارد که ما نمی دانیم. امامت بجای خود، آنکه خدا برای امام دارد در نظر می گیرد ما که خبر نداریم ما چه می دانیم.

لذا امام حسینی که در عصر عاشورا افتاد روی خاک با آن که در صبح عاشورا بود چیز دیگری بود، اصلاً به کجا دیگر رسید، اصلاً دیگر نمی شود گفت در کجا بود، این مسئله مسئله عجیبی بود که چطور حضرت باید اینها را طی بکند یکی یکی، خب از دست دادن حضرت علی اکبر مگر شوخی است؟ مگر بازی است؟ حضرت علی اصغر به آن وضع و به آن کیفیت و آن مسائلی که یکی یکی برادرش

و برادرانش اتفاق افتاد، خاندانش اتفاق افتاده، اصحابش اتفاق افتاد.

یک وقت یک عبارتی من از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - شنیدم که فرمودند: یک تعلق و علقه‌ای بین سیدالشهداء و بین حضرت حبیب بن مظاهر بوده که وقتی حضرت حبیب افتاد بر روی زمین، حضرت برایشان خیلی گران بود که حتی از نظر ظاهر هم [مشخص] بود. خب نفوس به هم علاقه دارند دیگر و تعلق دارند؛ یعنی از میان اصحاب این حبیب حساب دیگری داشته است و مسئله دیگری داشته است.

خب اینها همه چیزی نیست؟ نه دیوار! هرچه می‌خواهد بشود؟ نه، اینها همه حساب دارد. حبیبش یک اثر می‌گذارد. حالا آنهایی که خود حبیب می‌سرد به جای خود، آن اثری که روی نفس امام می‌گذارد و روی نفس سیدالشهداء می‌گذارد. آن موقعیت و مقام حضرت ابالفضل به جای خود، ولی این از دست دادنی که می‌گوید **الآن إنكسر ظهري و قلت حيلتي** دروغ نمی‌گوید راست دارد می‌گوید.

ولی این غم به مبارک بادم و آن از دست دادن حبیب
به مبارک بادم می آید. آن از دست دادن حضرت علی
اکبر به مبارک بادم می آید و آن از دست دادن ...

مطالب آقای حداد همین هاست دیگر، اینها که
ایراد گرفتند و اشکال گرفتند. غم، غم است اشک
می آورد و تألم می آورد، جگر می سوزاند و اینها
بجای خود، ولی آن طرف سکه را باید ببینید که این
غم با این مقام و با نفس امام علیه السّلام چه کرده
است، آن طرف سکه. این از دست دادن حضرت
علی اصغر چه کرده است، حضرت علی اکبر چه
کرده است و برادرها چه کرده اند و مسائلی بعد اتفاق
می افتد. حضرت همه را دارد می بیند دیگر! آن قضایا
چه خواهد شد، اُسرا چه خواهد شد و به کجا
خواهند رسید. مجلس ابن زیادش چیست؟ مجلس
یزیدش چیست؟ این مطالب همه را امام علیه السّلام
نه اینکه می بیند حضور دارد، امام حضور عینی دارد
نه اینکه اطلاع دارد، حضور عینی دارد. لذا همه را به
حضرت زینب می گوید تو این کار را بکن و به امام
سجاد علیه السّلام این توصیه را می کند.

همه اینها دارد می آید دیگر آن موقع که حضرت دارد می افتد پایین و دیگر کار تمام است آن موقع آدم دیگر نمی داند چه خبر است، آن موقع است که دیگر کار تمام است و بعد از آن دیگر اصلاً لا یوصف قابل وصف نیست در آن مرتبه، آنجا را مرحوم آقا می فرمودند تجلی ذات به تمام جهات در بعد از ظهر عاشورا هنگامی که حضرت دیگر به روی زمین افتاد، آن تجلی ذات در آن موقع پیدا می شود. این را اولیاء می دانند و ما که نمی دانیم آنها که خودشان که خبر دارند که چه خبر است؟ توجه می فرمایید.

این برای چیست؟ این کم کم برای انسان پیدا می شود؛ یعنی این حال باید بیاید کم کم تبدیل کند به حال دیگر. پس سلوک یعنی این لیوان سیاه و این لیوان آلوده - حالا نه اینکه بگوییم سیاه سیاه، کمی کدر - این لیوان کدر، و این لیوان آلوده شما بگذاریدش در فیلتر و از فیلتر ردش کنید از یک فیلتر دیگر ردش کنید، یک مسئله تربیتی باید بگذرید و نایستید، همین طور یک یک صاف بشود صاف بشود وقتی که کاملاً شفاف شد آن موقع است که مقام، مقام

تجلی است و آن تجلی می آید و انسان را می برد و
محو می کند و در آن عالم آدم را فنا می کند.

إن شاء الله خدا قسمت کند، عجب جایی است،
خدا قسمت همه ما بکند إن شاء الله می کند چرا
نکند؟ از خدا چه چیزی برمی آید چه استبعادی
دارد؟ بیاید به ما بندگان مسکین و بیچاره اش یک نظر
کند مگر حالا از بزرگی خدا کم می شود؟! ما که
می خواهیم حالا خدا بگوید نه تو به مجاز می گویی،
بابا بالاخره همین به مجاز را هم می گوئیم بالاخره تو
قبول کن و به حقیقت تبدیلیش کن. پس خدایی برای
چیست؟ اگر قرار بود به حقیقت می گفتیم که کارمان
خیلی درست بود، زودتر از اینها تمام بود. ما همین
مجاز داریم می گوئیم. ما دل مان با همین مجاز هم
خوش است، بالاخره چیزهای دیگر نمی گوئیم،
حرف های دیگر، چیزهای دیگر، مسائل دیگر
حداقل که ... آن هم توفیقش را خودت داده ای. پس
بیا همه این مجازهای ما را خودت با کرم خودت
تبدیل به حقیقت کن.

اللهم صل علی محمد و آل محمد